

تضادهای حاکمیت و نقش ما

در ارزیابی از روی کار آمدن آقای خاتمی در ایران نباید از هول حلیم در دیگ افتاد. استحاله‌چی‌ها که گویا بارو بندیل سفر خود را بسته‌اند و تنها دنبال یک مجوز هم پسند می‌گشته‌اند روی کار آمدن خاتمی را بلیط پرواز انقلاب خود به ایران می‌دانند تا به وی برای استقرار کامل دموکراسی و جامعه مدنی در ایران یاری رسانند. این عده، خستگی خود را از راه صعب مبارزه با راه میانه همکاری با رژیم بسر می‌آورند و برای این اقدام افتخار آمیز بدنال توجیه‌اند. آنها تصمیم خود را قبل از روی کار آمدن خاتمی گرفته بودند. حتی اگر ناطق نوری نیز بر قدرت می‌رسید این عده برای حمایت از خاتمی و رفسنجانی که در مجمع تشخیص مصلحت رژیم دست بالا را باید مهبها بودند به ایران رفته و خود را در آغوش آخوندها بیاندازند. پیروزی خاتمی فقط کار آنها را تسهیل کرده است. البته اگر کسی قصد دارد بطور قانونی به ایران برود و تحت تعقیب هم قرار نمی‌گیرد نمی‌توان بر وی ایراد گرفت، ایراد این است که آنرا با هزار و یک زور دموکراتیک برای رژیم جمهوری اسلامی مزین کند و آخوندها را تبرئه نماید. این کار مسلماً شایعی است. فرار از جبهه را شکست در نبرد جلوه دادن تا لکه‌ای بدامانشان نچسبد، همه را لکه‌دار کردن تا لکه خودی نمایان نباشد، کار روشنفکران خیانت پیشه‌ای است که در هر دوران با حاکمین وقت مدارا می‌کنند. آنهم در دورانی که مردم خود را برای یک مبارزه متفی علیه رژیم آماده کرده و مخالفت خود را با دستگاه خلیفه مسلمین به نمایش گذارده‌اند. البته از روشنفکرانی که دیگر هیچ ایده‌آلی در زندگی ندارند و چون قماربازان پاک‌باخته

ادامه در صفحه ۵

در حاشیه مصاحبه فیلسوف جمهوری اسلامی با نشریه «لوموند»

تازه‌یی از سیاست و حکومت می‌یابیم و نیز درک متفاوتی از عدالت و حقوق بشر. ما برای آن می‌جنگیم تا این تعاریف را وارد فرهنگ خودمان کنیم.

وی سپس از تلاش اندیشمندان اسلامی و یا آخوندهای بی‌اندیشه برای تلفیق مذهب و نوگرانی صحبت کرده و خود اضافه می‌کند: "تلفیق پذیری در زمینه تکنولوژی دشوار نیست ولی پاره‌یی مفاهیم "مدرنیته" با اسلام سازش ناپذیرند" وی سپس اشاره‌ای به نمونه‌هایی از آن می‌کند:

"تمام مذاهب بر پایه تعبد بنا شده‌اند. انسان از دیدگاه مذهب مخلوقی است که در مقابل خالق تکالیفی دارد و باید به آن تکالیف عمل کند درحالی که مدرنیته، به عکس، بر مبنای حقوق انسانی شکل یافته است. این اختلاف بنیانی را نمی‌توان از میان برد. به گمان من می‌توان درین موضوع به نوعی مدارا برگزار کرد ولی نمی‌توان به توافق قطعی و نهائی رسید."

در این اعتراف تئورسین اسلامی هسته درستی نهفته است. آن اختلاف جزئی که آقای سروش از آن صحبت می‌کند، اختلاف عظیم میان قرون وسطی و انقلاب ادامه در صفحه ۲

آقای سروش را همه می‌شناسند، چه در زمان رجزخوانی‌هایش در سیمای جمهوری اسلامی ایران در بدو انقلاب و چه در زمانی که تیغ بر دست، در رهبری انقلاب فرهنگی، دانشگاه را به خون کشید و سه سال در آن را بست و به اخراج اساتید و دانشجویان عالم و مترقی دست زد و چه زمانی که لباس سبز تواب را به تن کرد و خواست مصلح و "مارتین لوتر" ایران شود. "توفان" بدون پروا و حسابگری‌های متعارف که در جستجوی آشتی دین و دانش و استبداد و دموکراسی است، این اندیشمند رنگ عوض کن را همواره افشاء کرده و باز هم می‌کند. زیرا این عده از همین امروز در فکر ساختن زنجیرهای اسارت جدیدی برای مردم ایران‌اند تا آنرا پیروزمندانه در رستخیز بعدی مردم ایران مورد آزمایش قرار دهند.

آقای سروش در گفت و گوئی با "مونانیم" فرستاده روزنامه مشهور "لوموند" به ایران نکاتی را مطرح کرده که در حد خود بسیار جالب است. وی می‌گوید که سازش دادن اسلام با نوگرانی "مدرنیته" مشکل است. "اندیشه تجدطلبی را ما از غرب وارد کردیم و از آن پس با مشکل روبرو بوده‌ایم زیرا نقطه نظرهای مذهب و مدرنیته متفاوت است. ما خود را در مقابل تعریف

نبرد فرهنگ‌ها زیربنای فکری «نظم نوین» امپریالیستی (۵) (تئوری ادواری فرهنگ‌ها، یک تئوری فاشیستی)

"افول غرب". وی قائل به فرهنگ ادواری بود. تاریخ را به عهد باستان، قرون وسطی و عصر نوین تقسیم می‌کرد. اشنینگر فرهنگها را از جنبه زیست شناسی بررسی کرد و از فلسفه نیچه Nietzsche در این زمینه کمک گرفت. بنظر وی فرهنگها اندامهایی هستند که در مراحل تکامل متناسب با یکدیگر قابل قیاس‌اند. وی فرهنگهای جهان را به ۸ فرهنگ تقسیم کرد: فرهنگ عهد باستان، فرهنگ مصر، فرهنگ بابل، هند، چین و فرهنگ سحر آمیز عرب، مکزیک و فرهنگ غرب. این فرهنگها از نظر وی طول عمر مساوی داشته‌اند و بر اساس قوانین یکسانی تکامل یافته‌اند. از نظر وی فرهنگها واحدهای لایتغیر بی‌روزنه و در بسته‌ای هستند که میانشان نه رابطه‌ای و نه تفاهمی ممکن است پدید آید و از آنجا که بلاواسطه درپس هم می‌آیند، فاقد گذار بی‌وقفه تاریخی‌اند. آنها توسط مرزهای روشن از

ادامه در صفحه ۴

واژه تمدن در زبان عامیانه با فرهنگ مادی (دستاوردهای مادی بشر نظیر ساختمانها، راه‌ها، تکنولوژی ...) همسان گرفته می‌شود.

مارکسیسم لنینیسم از واژه تمدن آن مرحله‌ای از تاریخ بشریت را می‌فهمد که جامعه اولیه منحل شده و جوامع طبقاتی برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری آغاز به پیدایش می‌کنند. مارکسیسم تکامل جامعه را محصول مبارزه طبقاتی می‌داند و بهمین جهت با انقراض جامعه اولیه آغاز تاریخ و به سخن دیگر آغاز تمدن بشریت پدید می‌آید.

فلاسفه بورژوازی آلمان فرهنگ و تمدن را از یکدیگر بنحو متافیزیکی جدا می‌کنند و در مقابل هم قرار می‌دهند.

اسوالد اشنینگر Oswald Spengler اولین فیلسوفی بود که از نبرد فرهنگها و برتری فرهنگ غرب بر سایر فرهنگها صحبت کرد. وی کتابی نگاشت با عنوان

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

در حاشیه...

بورژوازی فرانسه، اختلاف میان عصر خرافات با عصر نوگرایی است که توجه به انسان در مرکز حوادث قرار گرفت. انسانها بخودی خود از نظر مذاهب چه اسلامی، مسیحی و یا یهودی دارای هیچ مقام و منزلت و حیثیتی نیستند و درجه ارزش آنها از روی ایمان و تعبدشان یعنی اطاعتشان، تسلیمشان، اسلامشان، پیروی کورکورانه و بدون تعمقشان، درجه بالای حماقتشان تعیین می‌گردد. انسان باید عبد و عیب معبود خود باشد و با مغز خود نیاندیشد و فقط تکالیفی را که یکبار برای همیشه بصورت ابدی و لایتغیر، خالق در اختیار بشر قرار داده است به اجراء آورد. تکالیفی که از دهان موسی و یا عیسی و طور دیگری و متناقض با نظریات محمد بیان شده است. بشر از نظر مذاهب دارای حقوقی نیست، همانگونه که بردگان که مطیع برده‌داران بودند، از هر حقوقی محروم بودند و جان و مال و ناموسشان در دست برده‌دار بود. سرورش این تناقض بین خرد و جهالت را می‌بیند و برای راه حل، نسخه مدارا را تجویز می‌کند. یعنی آخوند جاهل و متعبد باید به نوعی با حقوق بشر مدارا کند. توجه کنید! نه آنکه آنرا بپذیرد و اجراء کند و به آن احترام بگذارد و قوانین خود را بر استوار گرداند، خیر! با آن به نوعی مدارا کند. یعنی بجای شکنجه، تعزیر کند. وقتی خبرنگار "لوموند" از وی می‌پرسد که بنابراین مسلمانان محکومند که حقوق بشر را نادیده بگیرند وی اعتراف می‌کند: "محکوم نیستند. ولی ما نمی‌توانیم نظام دلخواه داشته باشیم و هر آنچه را پسند خاطرمان است در این نظام داخل کنیم. ما باید نظام خاص خودمان را به وجود آوریم و مفاهیم را سازگار کنیم. باید با درک جدیدی از اسلام، نظامی بسازیم که سازگاری با مدرنیته داشته باشد."

اعتراف شرمگینانه آقای سرورش روشن است. مسلمانان محکومند که از حقوق بشر دست بکشند و چون حیوان زیر شلاق آخوندها نعره بزنند. جان و مال ناموسشان در دست چند آخوند جاهل و دزد قرار گیرد که به بهانه امر به معروف و نهی از منکر هر روز و هر شب از آنها باج بگیرند و بر سرنوشتشان حاکم گردند، مانند کلیسای دوران تفتیش عقاید در اروپا. جامعه‌ای متکی بر فقدان قانون و حقوق، جامعه‌ای هرج و مرج با والیان فحافت ریز و درشت که هر کدام در عرصه نفوذ خود جولان دهند و به بی‌قانونی دامن زنند، جنگل وحوش به تمام معنی. وی می‌گوید که ما نمی‌توانیم نظام دلخواه داشته باشیم ولی دلیل این که ۶۰ میلیون ایرانی نمی‌توانند و درواقع با کلام روشنتر نباید نظام مورد دلخواه داشته باشند از زبان ایشان بیرون نمی‌آید. آیا این بمفهوم این نیست که ایرانی‌ها کتک خورشان ملس است و

چشمشان کور باید زجر بکشند، خفت را تحمل کنند تا آخوند به بهانه کامیابی موهوم در بهشت برین، بر روی زمین از گرده آنها بطور روشن کار بکشد تا در بهشت زمینی زندگی خود را به خوشی و خوبی بپایان رسانده و بریش مردم بختند. مگر رژیم جمهوری اسلامی رژیم دلخواه آخوندها نیست. از این رژیم مردم ایران متنفرند و رژیم دیگری می‌خواهند که در آن "کازاده به کام خود رسیدی آسان". ولی آقای سرورش به همان رژیم دلخواه جمهوری اسلامی که منافع وی را نیز تامین می‌کند قانع است و انتظار دارد مردم را با سر و دست زدن در قالب تنگ و ارتجاعی این رژیم متعفن بگنجانند. مردم از نظر ایشان لایق آن نیستند که رژیم دلخواه و متکی بر قانون و حقوق، رژیمی برای یک جامعه مدنی را داشته باشند.

سؤال بعدی این است که بدین ترتیب از نقطه نظر اسلامی حقوق بشر جهانشمول نیست. وی پاسخ می‌دهد: "خصلت جهانشمولی حقوق بشر با ارزش ترین دست‌آورد دنیای جدید است. ولی مدرنیته، خدا و قلمرو ملکوتی را به کلی فراموش می‌کند. این چیزی است که ما به عنوان متفکر مذهبی و یک انسان معتقد به مبانی مذهب نمی‌توانیم بپذیریم..."

چرا نمی‌توانید حرف منطقی را بپذیرید؟ زیرا با تعاریف از پیش ساخته‌ی شما در تناقض است؟ زیرا قبول واقعیت با پندارهای شما نمی‌خواند؟ پس مرگ بر واقعیت. پس اگر احترام به حقوق بشر خوب و مفید است و برای ابناء بشر باید بی‌کسان ارزش داشته باشد و این دست‌آورد و تجربه‌ی قرن‌ها زندگی بشر است، چه اهمیتی دارد که با افسانه‌های مذهبی شما در تناقض قرار گیرد؟ آنوقت باید افسانه‌های مذهبی را بدور انداخت. بگذریم از اینکه رژیم جمهوری اسلامی کمتر از هر کس دیگری به روز آخرت و حساب و کتاب ایمان دارد، چون در غیر این صورت از این همه شکنجه مردم و دروغ و دغل و حقه‌بازی و جنایت و فساد و ارتشاء از ترس عذاب آخرت، دست بر می‌داشت و این را آقای سرورش به خوبی می‌داند. پس آن نظامی را که وی حمایت می‌کند، نظامی است که به اصول خود نیز خیانت کرده است و لذا از دید ایشان نباید قابل دفاع باشد چه برسد به اینکه به بهانه فراموش کردن خدا و قلمرو ملکوتی به این رژیم اعتبار معنوی دهد و از آن در مقابل "مدرنیته" به دفاع برخیزد. آقای سرورش چنین می‌ماند که نتایج سخنان خود را نیز درک نمی‌کند. از طرفی معترف است که حقوق بشر جهانشمول و با ارزشترین دست‌آورد بشر است و از طرف دیگر چون خود را متفکر مذهبی و معتقد به مبانی مذهب می‌داند از قبول پر ارزشترین دست‌آورد بشری سر باز می‌زند و تجاهل می‌کند. مذهبی که مبانی آن تا این

حد ضد بشری است چرا باید تعبداً مورد پذیرش بشر قرار گیرد؟ ما که منطقی در این استدلال نیافتیم. وی سپس ادامه می‌دهد: "...در تفکر مذهبی اخلاق و معنویت از عناصر اصلی بشمارند در حالی که زندگی مدرن، اخلاق را فقط در حد ضرورت بها می‌دهد. از این دیدگاه اخلاق یک ضرورت حیاتی نیست."

اخلاق در همه مذاهب و نه تنها در مذهب اسلام پدیده‌ای ثابت است که گویا ارزشی است که حتی قبل از پیدایش بشر در کتابخانه‌های باریتعالی نگهداری می‌شده است و باید پس از پیدایش بشر این ارزشهای اخلاقی لایتغیر را به مردم تزریق کنند. اخلاق از نظر مذهب پدیده‌ی تاریخی و اجتماعی نیست، چیزی ایستا و سنگ شده است. اینکه زن نصف مرد ارث می‌برد و یا اینکه ارزش زن نصف مرد است و از دنده مرد آفریده شده است حقوق و معنویاتی است الهی که نباید آنرا نسبت به تکامل زمان تغییر داد. سرورش مذهبی با معیارهای ابدی اخلاقی خود معنویات مدرن را غیراخلاقی به شمار می‌آورد. وی نمی‌فهمد و نمی‌خواهد بفهمد که اخلاقیات جامعه مدرن، اخلاقیاتی است که متکی بر قبول اصل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید بوده و بازتاب آنرا بر حقوق، فلسفه، قانون، ادبیات، شعر... و راه و روش زندگی مردم تحمیل می‌کند. این اخلاقیات سرمایه‌دارانه ضرورت حیات جامعه سرمایه‌داری است و مذهبی که اصل تقدیر و تسلیم به سرنوشت را تبلیغ می‌کند خود جزء لاینفک این نظام محسوب می‌گردد و دقیقاً بهمین دلیل یک ضرورت حیاتی این نظام است، همانگونه که اخلاق خرافاتی و تسلیم و تعبد و اطاعت کورکورانه از اخلاقیات نظام اسلامی و ضرورت ادامه بقا آنست. سرورش مذهبی، به جزم اخلاقی اسلامی و نه جزئیات سایر مذاهب که متناقض اخلاقیات اسلامی است باور دارد، به حقایق ابدی و جاودانی که در همه دوره‌های تاریخی اعتبار خود را حفظ می‌کنند. کمونیستها لیکن دارای درک علمی در برخورد به مسایل اخلاقی هستند. انگلس در کتاب "آنتی دورینگ" مقاله‌ای برضد نظریات آقای دورینگ-توفان، مبانی برخورد کمونیستها را به مساله اخلاقیات تدوین کرده و می‌نویسد: "از لحظه‌ایکه مالکیت خصوصی بر اشیاء منقول تکامل یافته بود، باید در تمامی جوامعی که این مالکیت خصوصی معتبر بود، دستور اخلاقی مشترکی وجود می‌داشت، نباید دزدی کنی، آیا این دستور به دستور اخلاقی جاودانی مبدل می‌شود؟ بهیچ وجه. در جامعه‌ایکه انگیزه‌های دزدی بر طرف شده باشد، در جائیکه دزدی حداکثر فقط توسط بیماران روانی صورت می‌گیرد، دیگر واعظ اخلاقی که بخواهد مرتباً ادامه در صفحه مقابل

در حاشیه...

"حقایق جاودانی را موعظه کند که نباید دزدی کرد، مورد تمسخر قرار می‌گیرد.

بنا بر این ما هرگونه ادعائی را که بخواهد یک جزم اخلاقی را بعنوان قانون اخلاق ابدی، قطعی و همواره لایستغیر را بما تحمیل کند، باین بهانه که جهان اخلاقیات هم اصولهای پا برجائی دارد که ورای تاریخ و تفاوت‌های خلقهاست، رد می‌کنیم. برعکس ما ادعا می‌کنیم که تمام تئوریهای اخلاقی تا کنونی، سرانجام نتیجه‌ی شرایط اجتماعی، اقتصادی همان مرحله است. و همانطوریکه جامعه تا امروز بر اساس تضاد طبقاتی در حرکت بوده، همانطور هم اخلاق، اخلاق طبقاتی بوده که یا تسلط و منافع طبقاتی طبقه‌ی حاکم را توجیه کرده و یا اینکه هنگامیکه طبقه تحت ستم باندازه کافی قوی بوده، نارضایتی علیه این تسلط و منافع آینده زحمتکشان را نمایندگی نموده است. اینکه در مورد اخلاق، نظیر دیگر بخشهای شناخت انسانی، پیشرفتی صورت پذیرفته، بهیچ وجه مورد شک و تردید نیست. ولی ما هنوز از اخلاق طبقاتی برتر نرفته‌ایم. اخلاقی که ورای تضاد طبقاتی و ورای خاطره‌ی این تضاد باشد، اخلاقی واقعاً انسانی، فقط در آن مرحله اجتماعی میسر است که نه تنها تضاد طبقاتی مرتفع بلکه همچنین این تضاد در عملکرد زندگی فراموش شده باشد. حال باید خودخواهی آقای دورینگ (بخوانید سرش -توفان) را سنجید که از درون جامعه‌ی طبقاتی قدیم و در آستانه‌ی انقلاب اجتماعی جامعه‌ی بی طبقه‌ی آینده، قصد دارد تا اخلاقی جاودانی و مستقل از زمان و تغییرات واقعی به ما تحمیل کند."

خبرنگار "لوموند" سئوال بعدی در مورد ضرورت اخلاقیات را مطرح می‌کند: "آیا این دیدگاه یک امر الزامی است؟" و آقای سرش در پاسخ آن: "نه! یک مذهب تحمیلی، مذهب نیست. انسان می‌تواند دیگران را ملزم کند که مثل او بیندیشند. شما می‌توانید پای بند به توده مذهبی نباشید. اما وقتی مذهبی بودید الزاماً مبدا و معاد عقیده خواهید داشت و این اعتقاد می‌بایستی در رفتار تان متجلی باشد. رفتار انسان مذهب‌گر ترجمان پندار اوست."

ولی همه می‌فهمند که یک رژیم مذهبی در واقع یک مذهب تحمیلی است و آزادی مذاهب و خصوصی بودن امر مذهبی را قبول ندارد. اگر کسی با مذهب تحمیلی موافق باشد باید با برچیده شدن بساط جمهوری اسلامی موافق باشد. خواستار حق زندگی برای شهروندان غیر مذهبی شدن درک دموکراتیک نیست زیرا که رژیم جمهوری اسلامی قادر نیست حق حیات را از آنها بگیرد و دریای خون راه بیاندازد و

برای خود دشمنتراشی کند. دموکراسی اصلاح طلبان مذهبی دموکراسی نیم‌بند است.

آقای سرش که مدافع حکومت اسلامی است در مقابل این سئوال که حکومت اسلامی به نظر شما چیست؟ در باره اقتصاد اسلامی چه عقیده دارید؟ می‌گوید: "اقتصاد اسلامی وجود ندارد (نفی نظر بنی صدر و اعتراف به اینکه نظام اسلامی نظامی نامکامل است و ضمناً اعترافی به اینکه ذات باری تعالی، "قادر" و توانا نیست که حتی نظام بدون تقصی ارائه دهد چه برسد به اینکه "قادر مطلق" باشد. کسی که نتواند برای دین اش اقتصاد متناسب خلق کند طاعتش موجب قربت و به شکر اندرش مزید نعمت نخواهد بود- توفان) همچنان که اقتصاد مسیحی یا اقتصاد یهودی نیز مفهومی ندارد (تاگفته پیدا است که پروردگار عالم نمی‌توانسته سه نوع اقتصاد خلق کند که با هم در تناقض باشند و تازه اگر اقتصاد قبل از موسی را نیز به حساب آوریم به چهار نوع اقتصاد می‌رسیم که در کنار کاپیتالیسم و سوسیالیسم شش نوع اقتصاد در جهان خواهد بود. خدا بده برکت -توفان). ما به ارزش‌هایی قائلیم که باید مراعات شود، آنها هم در مفهوم کلمه "عدالت" جای می‌گیرد. اما زبان مذهب صرفاً یک زبان تکنیکی ناظر بر آیات و احادیث نیست. پیامبر مامور بود که انسان را شایستگی نیل به سعادت اخروی در زندگی دنیوی بیاموزد. یک دولت اسلامی دولتی است که توده مسلمین را اداره می‌کند. در یک جامعه که اکثریت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند دولت طبعاً مسلمان است و بر ارزش‌های اسلامی نظارت می‌کند. همین بس. فطرت حکومت و وظایف آن همه جا یکسان است. فقط در کشورهای اسلامی حکومت باید ارزش‌های اسلامی را منظور بدارد". (البته بهتر است که در ممالک مسیحی و یهودی و بودائی و در یک کلام مذهبی حکومت مذهبی بر سر کار آیند که هر کدام ارزش‌های مذهب خود را منظور بدانند که چون با ارزش‌های مذاهب دیگر علیرغم خالق یکتا در تناقض بارز است با جنگهای صلیبی ارزش‌های مذهبی را بر همدیگر بر اساس زور شمشیر یا بمب اتم تحمیل کنند. صحیح نیست که کسی برای سعادت مردم کشورش جمهوری مذهبی و در این مورد اسلامی بخواهد ولی همین موهبت را از سایر مردم جهان دریغ کند. پیش بسوی ایجاد حکومت‌های مذهبی در عرصه‌های جهان -توفان).

پرسش بعدی: "می‌توان بدین دلیل در زندگی مردم مداخله کرد؟

مطلقاً خیر. حقوق بشر باید رعایت شود و من اغلب دولت خودمان را سرزنش می‌کنم که چنین نمی‌کند(مگر سرشار نشد که نوعی مدارا را

بپذیریم -توفان). و سرانجام پرسیده می‌شود که آیا بین اسلام و دموکراسی می‌توان سازش برقرار کرد؟ و آقای سرش پاسخ می‌دهند: "این یک ضرورت زندگی امروزی است. اجتناب ناپذیر است. ما باید در جامعه خودمان غیرمذهبی‌ها را قبول کنیم. آنها هم باید بتوانند حرفشان را بزنند و آزادی داشته باشند و زندگی خودشان را بکنند. مفهوم شهروندی بسیار مفهوم اساسی و مهمی است. همه شهروندان درین عصر باید از حقوق مساوی برخوردار باشند. بعضی‌ها در اینجا معنی این سخن را نمی‌فهمند."

راستش ما هم که در آنجا نیستیم معنی آنرا نمی‌فهمیم زیرا که لازمه حقوق مساوی رجحان یک مذهب به مذهب دیگر نیست. تساوی حقوق میان مسلمان و مسیحی این نیست که مسیحی خود را تابع ارزش‌های حکومت اسلامی کند و اسمش را بگذارد نوعی مدارا و یا حقوق مساوی، آقای سرش هرچه جمله‌ها را پس و پیش کرده و می‌پردازند باز هم از کلاف سردرگم و تناقض میان اسلام و حقوق بشر و جامعه مدنی و دموکراسی بدر نمی‌آید، وی طالب جمهوری اسلامی و تسلط اخلاقیات اسلامی بر جامعه بمنزله یک تکلیف الهی است، به دموکراسی در چارچوب قوانین مصرحه در قانون اساسی این نظام که سرپایش ضد دموکراتیک است، معتقد است. با تشریحی که وی می‌کند منظورش این است که رژیم حاکم باید دموکراسی، که ضرورت حیاتی دارد، میان گروه‌های مختلف اسلامی رعایت کند و بقیه مردم نیز چون شهروندان ایرانی هستند باید حق داشته باشند که میان گروه‌های مسلمان یکی را برای بهره‌کشی از آنها، انتخاب کنند. تناقض میان گفتار آقای سرش مذهبی را با "مدرنیته" فقط چنین می‌توان توضیح داد. حق زندگی غیر مذهبی‌ها در چارچوب قبول نظام الهی اسلامی. آقای سرش موافق است که غیر مذهبی‌ها حرف بزنند، شهروند ایران باشند، زندگی خودشان را بکنند و کسی در زندگی آنها دخالت نکند لیکن آنها نیز حق ندارند در زندگی جمهوری اسلامی دخالت کنند و خواهان حقوق بشر و یا آزادی مذاهب و جدائی دین از دولت بشوند، برای کسب قدرت سیاسی و برانداختن جمهوری اسلامی و استقرار جامعه مدنی و به خاک سپردن "اخلاقیات" ابدی آقای سرش مبارزه کنند. این آتش بس تضمینی بر اجرای حقوق بشر نیز هست. زیرا جایی که مبارزه نباشد و حقی مطالبه نشود، شکنجه هم وجود ندارد. این است آن مدارائی که آقای سرش می‌خواهد. این خواست لیکن خواست توده‌های مردم میهن ما نیست. فقط سرنگونی این رژیم چاره همه دردهای کنونی جامعه ماست.

جنایت کاران جنگی در لباس مبشران صلح

افشای اخیر فجایع و جنایاتی که سربازان ارتش انگلیس در جنگ نیروهای امپریالیستی با عراق به عمل آورده‌اند، یک بار دیگر توجه افکار عمومی جهان را نسبت به این نیروهای امپریالیستی که گاه جنایت‌کاران جنگی‌اند و گاه ناگهان نام «حافظ صلح» بر خود می‌نهند و در اقصی نقاط جهان و این بار تحت عنوان پاسداران انسانیت و دوستی همان فجایع را مرتکب می‌شوند، به خود جلب کرد.

اگر سربازان آمریکایی در جنگ خلیج فارس با عراق با تانک‌ها و بولدوزرهای خود سنگرهای سربازان عراق را با خاک پوشانیدند و قریب صدهزار نفر را زنده به گور کردند و سربازان انگلیسی در همان جنگ اسرای عراقی را پس از شکنجه تیرباران می‌کردند، همتهای این جانپان در زمان صلح و به عنوان مبشران

کمک‌های انسانی به آن چنان اعمال غیرانسانی‌ای دست زده‌اند که هرکس این جنایات را دنبال کند خون خواهد گریست. اگر سربازان «مبشر صلح» آلمان حتی قبل از رفتن به سفر بوسنی در خاک آلمان صحنه‌های تجاوز به زنان و اعدام و شکنجه و تیرباران غیرنظامیان را تمرین می‌کنند و حتی از این صحنه‌ها فیلم می‌گیرند و سربازانی که بی‌شرمانه نام مددکاران خارجی‌ان را بر خود می‌نهند و در خیابان‌های آلمان با چاقو و قمه به شکار



سرباز جانی کانادا در حال شکنجه غیرنظامی سومالیایی که به مرگ وی منجر شد

خارجیان می‌پردازند، سربازان بلژیکی در خیابان‌های موگادیشو (سومالی) آتش روشن می‌کنند و کودکان معصوم این کشور را بر آتش می‌گیرند و به مادرانشان تجاوز می‌کنند.

اگر آلمان و بلژیک و فرانسه و انگلستان و آمریکا و... توانستند با اینگونه قلمداد کردن که گویا این‌ها محصول اعمال سربازان منفرد است - هرچند که شماره جنایت‌هایشان پایان ندارد - و حتی با این وجود دادگاه‌های «مستقل‌شان» حتی این سربازان قاتل و

جانی را تبرئه کرد، موضوع جنایات سربازان کانادایی در طی اقامتشان در سومالی پسته تمامی این «انسان‌دوستان» امپریالیست را بر آب ریخت. جنایات کانادایی‌ها در سومالی آن چنان اظہر من الشمس شده بود که یک کمیسیون تحقیق کانادایی به بررسی آن پرداخت و در گزارش ۲۰۰۰ صفحه‌ای خود نشان داد که این جنایات تماماً از بالا سازماندهی می‌شده است. حتی فرمانده نیروهای کانادا در سومالی تا آنجا پیش رفته بود که از همان ابتدای ورود به این کشور، یک کارتن شامپاین را به هر کانادایی که اولین سومالیایی را بکشد، داده بود. جالب اینجاست که بخش بزرگی از همین سربازان جنایت‌کار، بلکه واقعاً همین سربازان که ده‌ها نفر را کشته و شکنجه کرده‌اند، اکنون به «انساندوستی» خود در بوسنی مشغولند.

این سربازان چه در زمان جنگ و چه در حالت صلح نمایندگان تفکر سرمایه‌داری‌اند، حافظان آن نظم‌اند که برای ادامه آن به اینجا و آنجا فرستاده می‌شوند. اینان مبشران نظم امپریالیسم و «دنیای دموکرات» هستند که پیامشان مرگ و تجاوز و شکنجه و نیستی است. مأموریت‌های صلح برای سربازان ارتش‌های امپریالیستی در واقع امر حضور در کاسهای درس و تمرین است. اینان با تمرین‌های اعمال جنایت‌کارانه از قبیل

تجاوز و شکنجه و تیرباران خود را برای روزهای جدی آماده می‌سازند. برای روزهایی که باز هم مردم را زنده به گور کنند، اسرا را شکنجه و تیرباران کنند و تمامی پیمان‌هایی را که خود برای فریب مردم امضا کرده‌اند به ریشخند گیرند.

حال بگذار راست‌های وطنی که در مقابل این فجایع که عالمگیر شده است، بیشتر خفقان بگیرند و باز هم برای این جانپان متجاوز به شرف و حیثیت انسانی بیشتر سینه چاک دهند. □

نبرد فرهنگ‌ها...

یکدیگر قابل تمیزند. هرچا که مرزهای دو فرهنگ بهم می‌رسند، فرهنگ بالغ‌تر بر فرهنگ کمتر تکامل یافته غلبه می‌کند.

اشپنگلر میان تمدن و فرهنگ فرق می‌گذارد. تمدن شامل دست‌آورد‌های مادی است و رابطه درونی با ارزشهای معنوی را از دست داده است. هر فرهنگی شکل ویژه‌ای از تمدن را پشت سر می‌گذارد. وی سومین مرحله تاریخ را افول تمدن می‌داند.

اشپنگلر که کتابش را در سال ۱۹۱۷ در آغاز پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و شکست قیصر آلمان در جنگ جهانی اول پایان رسانید می‌خواست جنگ امپریالیستی را در عرصه فرهنگی توجیه کرده و کشتار میلیون‌ها انسان را بخاطر حفظ ارزشهای معنوی و مادی فرهنگ غرب طبیعی جلوه دهد. وی پیامش این بود که پیروزی آلمان می‌تواند از فرهنگ غرب تا مدت زمانی در مقابل فرهنگ روس حمایت نماید.

آرنولد توین‌بی Toynbee، فیلسوف انگلیسی واژه تمدن اشپنگلر را مترادف با حیطه‌های فرهنگی بکار برد و وحدت تاریخ جهانی را خودسرانه از نظر زمانی و مکانی به بریده‌های متفاوت و بکلی از یکدیگر مجزا تجزیه کرد. مبنای این تقسیم بندی از نظر وی تعلیمات مسلط مذهبی، سبک هنری، کشفیات عظیم و غیره بود. هدف توین‌بی مبارزه با مقوله مارکسیستی صورت‌بندیهای اقتصادی اجتماع بود. وی می‌خواست اروپا را بنحو جدیدی مرکز جهان تعریف کند و تداوم نظم در قید حیات سرمایه‌داری را توجیه نماید.

تئوری ادواری اشپنگلر از زمان قدیم پیروان متعددی در میان فلاسفه داشت ولی این تئوری در عصر امپریالیسم نمایندگان جدیدی را بیدار فرستاد که از اشپنگلر Spengler، توین‌بی Toynbee، داوسن Dawson، نی‌بوهر Niebuhr، کلبورن Coulbourn، پیرینه Pirene، ویت فولگل Wittfogel و... شروع می‌گردد و به آقای پروفیسور هانتینگتون می‌رسد. تئوری ادواری، بازتاب ایدئولوژیک بحران عمومی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد که با حرکت از شرایط نادرست مدعی می‌شود که بعد از نظم سرمایه‌داری پیشرفت دیگری مقدور نیست و انقلاب کبیر اکتبر که یک تحول عظیم در فرهنگ و تمدن بشریت ایجاد کرد آغازی بر پایان تمدن بشری یعنی آغاز دوره توحش و بربریت است که پس از افول فرهنگ غرب بصورت ادواری فرا می‌رسد. بنظر وی فرهنگ غرب پایان تاریخ فرهنگی است و هر آنچه پس از وی زائیده شود نماد بربریت و توحش خواهد بود.

ادامه در صفحه ۷

تضادهای حاکمیت...

مرتبا آرمان سوسیالیسم را به سخره گرفته از "اتویا"، "مدینه فاضله"، "آرمان شهر"ی که هیچگاه متحقق نمی‌گردد سخن می‌گویند، نباید انتظار دیگری داشت. آنها قبل از روی کار آمدن خاتمی تصمیم خود را برای "جامعه مدنی اسلامی" و "احترام به فرهنگ مردم" گرفته بودند. کمال مطلوبی که آنها را بخود جذب می‌کرد همان حکومت خاتمی است. می‌گویند روزگاری در قدیم مردی در بازار عطر فروشان بیهوش شد و بر زمین افتاد و طبیبان در درمانش وا ماندند، این سینه‌ای حکیم را بر بالینش آوردند تا وی را مداوا کند. این سینه‌جویی حرفه وی شد که معلوم گشت دباغ است و مژگانش فقط به بوی تعفن عادت دارد. پس فرمود تا وی را از بازار عطر فروشان بدر آورند تا با بوی سنتی تعفن به حال آید. و چنین کردند و درمان یافت. حال مریدان خاتمیست به بوی تعفن نظام سرمایه‌داری آخوندی خو گرفته‌اند و آرمان دیگری ندارند تا برای آن بیکار کنند. محیط حیات و عمل و فعالیت بیکران آنها در همان زمین محدود ناطق نوری و خاتمی و خامنه‌ای و رفسنجانی و نیم پهلویست. آنها دورنمایی بیش از این سراب ندارند.

خاتمی مهره‌ای از این نظام است و اگر از حکومت قانون و علیه خود سری الله کرم بی‌مخ صحبت می‌کند و دخالت در امور داخلی زندگی مردم را نادرست می‌داند، هدفش مخالفت با جمهوری اسلامی نیست، حفظ طولانی‌تر و بیشتر و بهتر این رژیم است. حکومت قانون وی همان قانون اساسی جمهوری اسلامی با حکومت مطلقه ولی فقیه است. مصالح اسلام عزیز ایجاد میکند که چنین رفتار نماید. البته در کلیه جوامع انسانی بر سر اجرای امور کشوری، اختلاف سلیقه موجود است، حتی فتاوی علمای شیعه نیز یکسان نیست، حتی پروردگار نیز پیامبرانی با نظریات گوناگون آفریده که در مواردی ناقض یکدیگرند، ولی این اختلاف عقاید اختلاف عقایدی است که بطور طبیعی میان زن و شوهری بروز می‌کند که ۳۰ سال با هم زندگی کرده و دارای فرزندان متعددی هستند. مصالح زندگی مشترک را بر دعوی بر سر خورشت بادمجان ترجیح می‌دهند. مراوده بین‌المللی بر آخوندها شرایطی را تحمیل می‌کند که نمی‌توانند از کنار آن احمقانه رد شوند و ناچارند خود را با آنها وفق داده و یا با آنها مدارا کنند. دیدن موی سر در ایران را حرام دانسته و قدغن می‌کنند، مسافرت به خارج، به کشورهای اسلامی و نیمه اسلامی و غیر اسلامی را چکار می‌کنند؟ کدام ایرانی عاقلی را پیدا می‌کنند که برای تمدد اعصاب و استراحت و گردش و تفریح از متعصب مذهبی گرفته تا کمتر متعصب به عربستان

سعودی و یا افغانستان به نزد طالبان برود؟ همه راهی اروپا، آمریکا و کشورهای شیطان بزرگ و کوچک هستند. ما از تایلند و جنوب شرقی آسیا چیزی نمی‌گوئیم که در آنهاجا آخوندهای بی‌عمامه فراوانند. آخوندها اگر بخواهند بر سر کار بمانند باید از تجارب کلیسای مخوف کاتولیک بیاموزند و طول عمر خود را زیاد کنند. خاتمی از این قماش است. خاتمی می‌خواهد آنچه را برگشت ناپذیر است برسمیت بشناسد و نه آنکه ناچار شود نسخه منسوخ طالبان را تجویز کند. یا باید زنان را در خانه‌ها محبوس کرد و در لایه‌های چادر و چاقچور پیچید و یا اینکه به خواسته‌هایی از آنان پس از حضور وسیع و چشمگیر آنها در انقلاب و در صحنه، تن در داد. آخر آخوندها خود نیز خواهر و مادر و دختر دارند که با دنیای امروز در تماس‌اند و مسابلی را مطرح می‌کنند که اختلاف آینده با گذشته را بدرون خانواده‌ها می‌برد. تا کی آخوندها می‌توانند بر این تکامل چشم ببندند. جلوی هنر سینما را گرفتن "منطقی" تر است یا پیشرفت آنرا به حساب آخوندها جار زدن سیناگران به مداحان دربار خلیفه بدل کردن؟ زنان را از رفتن به مدارس مانند گذشته چهل سال پیش منع کردن "منطقی" تر است یا برافکندن بسوادی در ایران را به پای آخوندهای بی‌سواد و ضد علم نوشتن؟ آخوندها حتی شکست ناطق نوری در انتخابات را که مردم با آگاهی در همان چارچوب مجاز غیر دموکراتیک با بسیج فراموش نشدنی، نشان دادند به حساب تقویت اسلام عزیز و تأیید جمهوری اسلامی نوشتند. آخوندها هدفشان حفظ قدرت سیاسی خود و طبقه نوپائی‌ایکه ایجاد کرده‌اند، می‌باشد. اسلام عزیز فقط وسیله فریب و تداوم حکومت آنهاست. نزاع میان جناحهای حاکمیت همچنان ادامه می‌یابد و روز به روز نیز تشدید خواهد شد تا به بن بست کامل برسد، به جایی که بالائی‌ها دیگر نتوانند حکومت کنند و پائینی‌ها نیز دیگر نخواهند به این وضع تن در دهند. در آن روز باید کمونیستها حزبی داشته باشند که موج اعتراضات مردم را که در مجاری گوناگون جاری است به مسیر معینی راهنما شوند، با شعاری درست آنها را بسیج و راهنمایی نمایند تا با کمترین قربانی قدرت سیاسی را برای پایان بخشیدن به بهره‌کشی انسان از انسان به کف آورند. دلخوش کردن به تضاد حاکمیت، دلمشغولی برای عناصر بی‌آرمان است که امیدوارند در این قمار زندگی این بار، پیروز شوند و بار خود را، اگر عمر حقیرشان اجازه دهد، ببندند. برای کمونیستها تضاد حاکمیت و تشدید آن باید فقط هشدار باشد تا حزب واحد طبقه کارگر را هر چه سریعتر با کشیدن خطوط تمایز با اپورتونیستهای کمونیست‌نما که در فکر ایجاد "سوسیالیسم واقعا موجود" دیگری هستند،

تشکیل دهند. فقط از این راه، یعنی راه طرح مبارزه برای جامعه‌ای انسانی بمنزله آترناتیو کمونیستها است که استفاده از تضادهای هیات حاکمه با حفظ استقلال فکری و سازمانی و سیاسی معنی پیدا می‌کند. در غیر این صورت وقتی اراده نیل به قدرت سیاسی مطرح نباشد و قدمی در عمل برای تشکیل حزب واحد طبقه کارگر برداشته نگردد، اپوزیسیون عملاً به همدست این یا آن جناح حاکمیت برای حفظ موقعیت برتر خود تبدیل می‌گردد. ما صد در صدی ها هوادار سرنگونی صد در صد رژیم جمهوری اسلامی هستیم و حاضر نیستیم حتی یک در صد با وی مماشات کنیم. ولی در یوزگان چند درصدی که تمامیت قدرت را نمی‌خواهند به سرباداری خاتمی رضایت می‌دهند. چون اعمال قدرت در نقش سربادار خاتمی بمراتب برای آنها ارجحتر است تا زوزه کشیدن در نقش اپوزیسیون مصالحه‌جو و بی‌آرمان. باشد که تجربه تاریخ سرشان را به سنگ بکوبد. □

خاتمی...

هم اکنون در گرماگرم تبلیغات مبنی بر بهتر شدن فضای جامعه، ایجاد شرایط بهتر برای مردم، جلدان رژیم با افزایش فشارهای طاقت‌فرسای روحی و جسمی بر زندانیان سیاسی در بدو آغاز صدارت رئیس جمهور جدید معنی بهتر شدن شرایط و فضای باز را به مردم نشان دادند. هم اکنون جان هزاران زندانی سیاسی در خطر مرگ می‌باشد. زندانیان سیاسی ایران که به منظور شرایط بهتر اسارت در اعتصاب غذای سراسری بسر می‌برند، تاکنون تعدادی از آنان در این مبارزه قهرمانانه جان باخته‌اند.

حرکت اخیر جلدان رژیم سند سیاه دیگری است بر جنایات بی‌پایان این ددمتشان و برگ زرینی است بر صفحات درخشان مبارزات توده‌های خلق علیه رژیم جنایت‌کار جمهوری اسلامی و در واقع از کوزه همان برون تراود که در اوست و به قول معروف خر همان خر است، فقط پالانش عوض شده. اشتباه ادامه در صفحه ۶

از کمک‌هایتان متشکریم

رفیقی از اسپانیا ۲۰ مارک

رفیقی از انا ۲۰ مارک

زنده باد اترناتیو نالیسم پرولتری

خاتمی...

بزرگی خواهد بود اگر تصور شود از امامزاده خاتمی به ملت تحت ستم خیری خواهد طسید و به مصداق ضربالمثل معروف ما را به خیر تو امید نیست، شر مرسان، اگر خاتمی اندکی به گفته‌هایش باور داشت و در این راستا عمل می‌کرد، در درجه اول و قبل از هر چیز می‌باید نه در جهت آزادی زندانیان سیاسی که سهل بلکه برای رهایی آنان از شرایط مافوق ضدبشری موجود در بیغوله‌های قرون وسطی، قدمی در عمل برمی‌داشت و حداقل شرایطی را برای آنان بوجود می‌آورد که این فرزندان راستین دفاع از آزادی و دموکراسی بتوانند نفسی به راحتی بکشند. تا کسی در زندان‌های این نامردمان تاریخ بسر نبرده باشد، به سختی خواهد توانست عمق جنایاتی را که بر زندانیان می‌رود، درک کند، به سختی خواهد توانست شرایط اسفبار و طاقت‌فرسای حاکم بر اسارت‌گاه‌های ایران را درک کند. در زندان‌های سیاسی ایران زندانیان حق سلام کردن و لبخند زدن به یکدیگر را ندارند. سلام به یکدیگر جرم محسوب می‌شود و زندانی بی‌دفاع را بلایی بر سرش می‌آورند که عبرت دیگران باشد تا چه رسد به وضع تغذیه، بهداشت، خواب، هواخوری و... در حقیقت هیچ قلمی و هیچ زبانی قادر نیست عمق جنایاتی را که در زندان‌های ایران بر زندانیان سیاسی می‌رود، به تصویر کشد. این در حالی است که تمامی مقامات مملکتی از این وضع غیرانسانی در زندان‌ها باخبرند. حال سؤال اینجا است که رئیس‌جمهور جدید که از همپالگی‌های رفسنجانی می‌باشد اگر ذره‌ای حس انسانیت و شرافت انسانی در وجودش تبلور داشت قبل از هر کاری می‌توانست حداقل به اقداماتی بپردازد که در جهت بهبود فضای بهتر برای زندانیان باشد. امری که از ابتدایی‌ترین حقوق قانونی زندانیان سیاسی می‌باشد. آخر مگر این صدها هزار زندانی فرزندان همان پدر و مادران و خانواده‌هایی نیستند که به امید وضع بهتر برای عزیزانشان به خاتمی رأی داده‌اند؟ پس کو این جار و جنجال تبلیغاتی؟ پس کو وعده و وعیدهای قبل از روی کار آمدن که برای بهتر شدن وضع به مردم نوید داده شده بود. شاید بعضی از خوش‌باوران بگویند که ای بابا صبر داشته باش بگذار عرق این بنده خدا که تازه از راه رسیده است خشک شود، بعداً کارها روبرو خواهد شد. آری این همان حربه زنگ زده وعده و وعید است که سردمداران رژیم در طی حیات ننگین خود از آن علیه توده‌ها استفاده کرده و می‌کنند. آخر مگر ارسال چند نماینده جهت سرکشی به وضع زندانیان سیاسی احتیاج به وقت

طولانی دارد؟ اگر شیشه پیلای در کار و ریگی در کفش نباشد کافی است با اعزام نمایندگان به زندان‌های سیاسی به منظور ایجاد شرایط زندگی بهتر، دست زد؟ با عزل و تعویض مسئولان زندان (جلادان غداره‌بند) شرایط غیرانسانی موجود را با یک حکم و فرمان و برنامه جدید بطور کلی تغییر داد و شرایطی را جایگزین آن کرد که حداقل بشود در فضای دیوارهای سر به فلک کشیده بتونی و پوشیده از سیم‌های خاردار مجهز به جریان برق و سلول‌های پوشیده از میله‌های آهن نفسی به راحتی کشید، از یک زندگی حداقل برخوردار بود. آخر بی‌وجدانی هم حد و اندازه‌ای دارد. ولی بهتر است گفته شود در دل سنگ این آدم‌خواران و آدم‌کشان وجدانی نیست که بشود برای آن حد و اندازه‌ای قائل شد.

به واقع رژیم فاشیستی ملایان با توجه به داشتن تجربه از «فضای باز» در دوران اواخر حکومت شاه و فضای باز و دموکراتیک ناشی از انقلاب بهمن ۵۷ که توانست در آن دوران کوتاه چنان شور و حال انقلابی در جامعه بوجود آورد که عقب‌مانده‌ترین توده‌ها را به عرصه مبارزه سیاسی جلب گرداند، بسیار بعید به نظر می‌رسد به چنین کاری دست زند. رژیم می‌داند که ایجاد هرگونه فضای باز سیاسی و تحقق حتی کوچک‌ترین خواسته‌های دموکراتیک مردم به مثابه روزه‌ای شده است که فرجام آن طغیان دریای خشم و خروش توده‌های جان به لب رسیده‌ای است که طومار ننگینش را در هم خواهد نوردید. به مثابه جرقه‌ای است که به انفجار انبار باروت عظیمی منجر خواهد شد که امحای آن امکان‌پذیر نیست....

هم اکنون محمد خاتمی رئیس‌جمهور جدید پس از ادای سوگند کار خود را رسماً آغاز کرده است. این در حالی است که در همین مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری، رهبر حکومت اسلامی بدون پرده‌پوشی و رک و پوست‌کنده به خاتمی هشدار داد که حکم تا زمانی معتبر است که در راه اسلام و ایستادگی در برابر دشمنان مستکبر به کار رود. به بیان دیگر یعنی در چهارچوب قانون اساسی منتج از ولایت فقیه و سرکوب مخالفین به کار برده شود. در غیر این صورت ریاست جمهوری از درجه اعتبار ساقط و با بسیج سرکوبگران حزب‌الله سرنوشتی بهتر از بنی‌صدر نخواهد داشت.

این هشدار و چنگ و دندان نشان دادن جناح غالب حکومت یعنی جناح راست سنتی عقب‌گرا به رهبری خامنه‌ای که تمامی اهرم‌های کلیدی و حساس مملکت را در دست دارد، از یک سو نشان دهنده

بالاگیری اختلافات درونی هیئت حاکمه و هشدار به جناح مقابل منب بر این که مبدا تسلیم خواست‌های توده‌ها گردد و به ایجاد فضای محدود باز سیاسی در جامعه تن در دهد. چرا که شل کردن پیچ سوپاپ اطمینان همانا و بر باد رفتن سفره گسترده خوان یغما همان.

بی‌تردید در شرایط کنونی دوره بیشتر باقی نیست. راه اول این که رئیس‌جمهور انتخاب شده به نصایح جناح غالب گوش فرا دهد و همان راه سرکوب و فشار ولی این بار با چاشنی استفاده از حربه وعده و وعید و همانطور که در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری‌اش اعلام کرد سر مردم را با گرفتن وقت کافی شیره بمالد و با سیاست گام به گام در جهت جلوگیری از اوج‌گیری مبارزات توده‌ها استفاده کند و به تحمیل آن‌ها بپردازد. در این حالت توده‌ها از روی تجربه شخصی خود به ماهیت واقعی هیئت حاکمه پی خواهند برد و در عمل و تجربه درخواهند یافت که دعوی جناح‌های مختلف هیئت حاکمه بر سر چگونگی غارت هرچه بیشتر دسترنج زحمتکشان می‌باشد. لذا با توجه بدین تجربه این بار حضور خویش را با آگاهی عمیق‌تر در صحنه مبارزات اجتماعی به طور جدی تر نشان خواهند داد.

راه دوم که فرضی احتمالی است با این خیال که شاید از این امامزاده خیری برسد، فرم در جهت بهبود وضع اقتصادی - اجتماعی توده‌ها است. تحقق خواست‌های به حق هرچند ناچیز دموکراتیک مردم است که می‌باید از دامنه حرف خارج و در عمل تحقق پذیرد. در این حالت توده‌ها از حضور گسترده و یکپارچه خود در صحنه مبارزه اجتماعی درس بزرگی خواهند آموخت و به نیروی لایزال خویش بیشتر پی خواهند برد و این بار با آگاهی بیشتر و طرح خواسته‌های دموکراتیک خویش مبارزه اجتماعی را به عرصه مبارزه سیاسی بدل کرده و با نیروی یکپارچه‌تر به مصاف رژیم فاشیستی حاکم خواهند رفت.

در هر دو حالت تنها عامل تعیین‌کننده جهت توسعه نهضت انقلابی توده‌ها و پایان دادن به وضع اسفبار کنونی مردم ایران متشکل شدن تمامی کمونیست‌های راستین در حزب واحد طبقه کارگر می‌باشد. حزبی که با حضور فعال خویش در عرصه مبارزه پیوند خود را با توده‌های رنج و کار و بویژه کارگران برقرار سازد و با سمت دادن به مبارزات خود به خودی و پراکنده، به تعمیق جنبش مردم پرداخته و سرنگونی رژیم جنایت‌کار جمهوری اسلامی را هرچه زودتر فراهم آورد. به امید آن روز فرح‌بخش. □

نبرد فرهنگ‌ها...

پروفسور هانتینگتون نیز مانند توین بی که از خالقین این تئوری است نظم سرمایه‌داری را مترادف با "افول غرب" و یا "پایان تمدن مسیحی" قرار می‌دهد و تلاش دارد این افول را بزرگترین تراژدی تاریخ و دست‌آورد بشری جلوه دهد.

پیشگیری از این "تراژدی تاریخ"، زمانی امکان دارد که یک حکومت جهانی مستقر گردد. بنا به نظریه اشنپنگلر آلمانها باید رهبری جهان و بنا بر نظر توین بی آمریکائی‌ها باید رهبری جهان را در دست گیرند و طبقه کارگر باید تسلیم بورژوازی امپریالیستی گردد. تئوری ادواری مدت زمانی زمینه‌ساز نظری تجاوز امپریالیسم آلمان بود که فاشیسم هیتلری را بر سرکار آورد و در پی اسارت بشریت تلاش کرد. این تئوری حقیقتاً بزرگترین تراژدی تاریخ بشر را رقم زد. بر زمینه همین نظریه امپریالیسم آمریکا با تبلیغ شیوه زندگی آمریکائی سیاست روشن تجاوزکارانه‌ای را در پس از جنگ جهانی به پیش گرفت و کره، ویتنام، کامبوج، لائوس، سان دومینیک، لبنان، کوبا، پاناما و... را مورد حمله و اشغال قرار داد. کره، چین، ویتنام، آلمان، یوگسلاوی را تجزیه کرد تا سلطه خود را بر جهان بگستراند. هر جا پای این امپریالیسم خونخوار رسیده است کار به تجزیه ممالک کشیده شده و می‌کشد. تئوری ادواری، تئوری تسلط بر جهان و برده کردن طبقه کارگر توسط بورژوازی است. توین بی معتقد بود که امپریالیسم آلمان بعلت سابقه جنایتکارانه خود شایسته نیست چه از طریق مسالمت آمیز و چه قهر آمیز سرکردگی یک دولت جهانی را در دست گیرد و یا آنرا تاسیس کند. وی در دفاع از آمریکا بشدت با قدرت گرفتن آلمان مخالفت می‌کرد. حمایت از فرهنگ و یا تمدن غرب باید با دستان "پاکیزه" آمریکا صورت پذیرد. در بی معنی بودن این تئوری همین بس که با مقوله‌سازی "فرهنگها"، به تمدنهای جداگانه بمنزله بافتها و اشکال مطلقاً اختصاصی و غیر قابل قیاس و فاقد هر ویژه گی منطبق برهم برخورد می‌کند که معلوم نیست چگونه از نظر روش علمی واژه واحدی را برای پدیده‌های متفاوت مورد استفاده قرار می‌دهد. این نظریه‌ی ایستائی فرهنگها، مقایر اصل تکامل بشری است. اگر فرهنگها از بدو پیدایش بشریت رو به تکامل رفته است معلوم نیست که چرا باید این تکامل در عصر امپریالیسم متوقف گردد. چرا نباید فرهنگها بر هم تاثیر متقابل گذارده و از یکدیگر بی‌آموزند. مارکسیست لنینیستها معتقد نیستند که تکامل تاریخ به تکامل پدیده‌های غیر مادی نظیر هنر و مذهب متکی است. مارکسیست لنینیستها معتقدند که خصلت فرهنگ هر صورتبندی اجتماعی توسط نوع و شیوه شرکت طبقات

و اقتدار مختلف در تولید، توزیع و تملک ارزشهای معنوی که خود مجدداً وابسته به زیربنای اقتصادی و تقسیم‌بندی اجتماعی است، تعیین می‌گردد. عملکرد و تاثیرات جهانیانانه بشر، برخورد اخلاقی، روانی و پذیرش ارزشهای معنوی و یا دسترسی به ارزشهای مادی و یا نوع رفتار اجتماعی آنها یک پدیده ذاتی و لایتغیر نیست. این نموده‌ها به مبارزه طبقات برای تسلط بر شیوه تولید ارزشهای مادی و معنوی بستگی دارد. بهمین جهت هر شیوه تولید، هر صورتبندی اقتصادی اجتماع، فرهنگ متناسب با خود را بوجود می‌آورد که برای تکمیل زیربنای اقتصادی ضروری است. این است که در جوامع منقسم به طبقات فرهنگ نیز خصلت طبقاتی بخود می‌گیرد. مجموعه ارزشهای مادی و معنوی‌ای که یک ملت و یا قوم در طی تاریخ تکامل اش خلق می‌کند فرهنگ وی است. این فرهنگ انعکاسی از هستی اجتماعی وی می‌باشد.

بشر در جریان غلبه بر طبیعت و تولید نعم مادی در مناسباتی با یکدیگر وارد می‌شود که سرمنشاء پیدایش فرهنگ است. فرهنگها که همواره با رشد نیروهای مولده و متناسب با آن در روبنای اجتماع شامل تغییر و تحول می‌گردند در بطن خود افکار و عناصر ارتجاعی و کهنه را در کنار ارزشهای نوین و مترقی که در راستای تکامل تاریخند حفظ خواهند کرد. طبیعی است که آداب رسومی در فرهنگ یک قوم بعلت شرایط خاص تکامل وی وجود دارد که در فرهنگ دیگری از آن خبری نیست. اگر در ایران برای شفا یافتن به امامزاده دخیل می‌بندند، همین عمل در ممالک اروپائی بنحو دیگری بروز می‌کند که سرمنشاء هر دوی آنها خرافات و جهل باقیمانده از عقب‌ماندگی فرهنگ دوران فئودالی است که هر یک به نحوی بروز کرده است. در مصر و پاره‌های کشورهای آفریقائی زنان را خسته می‌کنند و آنرا به بهانه اعتقادات مذهبی توجیه مینمایند. مصریها این کار را نشانه پاکیزگی زنان به حساب می‌آورند. آنچه را که امروز بشریت متمدن بمنزله توحش دوران برده‌داری محکوم می‌کند در اروپای قرون وسطی با کمربند عفت عملی می‌کردند. مردانی که به مسافرت‌های طولانی می‌رفتند برای ممانعت از خیانت همسرانشان پپای آنها کمربند عفت می‌نمودند. آنچه که در غرب با رشد نیروهای مولده، پیشرفت علوم، دسترسی به مقام و منزلت انسانی پدید آمد و از صفحه فرهنگ اروپا حداقل با آن نحو فجیع و توهین آمیز حذف شد، در آفریقا و برخی ممالک آسیائی بقدرت خود باقیست. ولی با اطمینان می‌توان گفت با پیشرفت بشریت این اعمال حیوانی نیز از صحنه رسمهای کهنه و ارتجاعی حذف خواهند شد. اگر فرهنگ غرب شامل تکامل می‌گردد و قادر است این

تتمه‌های فرهنگ ارتجاعی قبیله‌ای، برده‌داری و فئودالی را بزدايد، چرا فرهنگ آسیا و یا آفریقا از پیشرفت و تکامل دوریافتند و از آن بهره نبرد و توانائی پاکسازی خود را با توجه بدرجه رشد تولید و گسترش روابط انسانها نداشته باشد. در بسیاری عرصه‌ها، اخلاقیات غرب با سنتهای شرق، بعلت مسیر متفاوت تاریخی تحولی که پیموده‌اند متفاوت است و هر کدام از آنها بازتاب سطح رشد نیروهای مولده در ممالک خودشان است. فرهنگهای ملل در مسیر تحول و تکامل پیش می‌روند. فرهنگ ایران صد سال پیش با ایران امروز قابل مقایسه نیست زیرا بشریت در راه تولید نعم مادی و معنوی هر آنچه را که دیگر مفید فایده نیند بدور می‌اندازد و طرد می‌کند. همین قصاص طلبی اسلامی که می‌خواهند بزور به مردم ایران حفته کنند با فرهنگ جامعه مدنی ایران در تناقض فاحش قرار دارد علیرغم اینکه از برجستگی‌های دین اسلام است و یا خونخواهی که ریشه عشیره‌ای دارد در جامعه شهر نشینی ایران در طی زمان بکلی مطرود و در نقاط دور افتاده ایران بکلی محدود شده و در مرور زمان از بین می‌رود. در حالی که ادبیات مردم این سر زمین چون گنجینه خشک ناشدنی هنوز نیز نسلهای آتی ایران را سیراب می‌کند، نیروی تکامل تاریخ در کنار اشعار کلاسیک، شعرون را که قالب نوی برای بیان احساسات مردم امروز ماست و سدها را برای بازتاب واقعیات دنیای امروز در قالب واژه‌ها، برافکننده است، عرضه کرده است. فرهنگها پویانند و در عین حال منافع اقتدار و طبقات مختلف اجتماعی را بیان می‌کنند. فرهنگ ارتجاعی و مترقی در کنار هم زیست می‌کنند و با یکدیگر مبارزه می‌نمایند و نمایندگان خود را نیز دارند. هانتینگتون به نیروی پر قدرت تحول فرهنگی و حرکتش به پیش اعتقادی ندارد. برای وی ۸ فرهنگ ایستا وجود دارد که رابطه‌ای با یکدیگر جز ابراز دشمنی ندارند. برتریت از آن فرهنگ غرب است که آخرین تحول تاریخی بر فرهنگی بشریت است. فرهنگی که از جامعه مبتنی بر بهره‌کشی انسان از انسان حمایت می‌کند و تمام ابزارهای تمیق بشری را به بهترین نحوی تکامل داده است. فرهنگ مصرفی، فرهنگ اقتصاد آزاد که انسان را به گرگ انسان بدل کند و جامعه را به ورطه آفرینش دو قطب، قطب فقر و قطب ثروت بکشد، فرهنگ امپریالیستی که آوای شوم اسارت بشریت را سرود آزادی مینمایاند و هانتینگتونها را برای توجیه استعمار نوین به میدان می‌فرستد، فرهنگی است ارتجاعی و در خدمت بهره‌کشی انسان، در خدمت جنگ و عوامفریبی و دروغ و فریب.

ادامه دارد

TOUFAN

توفان

Nr.35 Okt. 97

پایان موفقیت آمیز اعتصاب کارگران U.P.S در آمریکا

اتحادیه AFL-CIO تاکنون بارها در اعتصاب بخش‌های مختلف صنعتی خلل وارد نموده است و مبارزات کارگران را به بن‌بست کشانیده است. کارگران به درستی اعتمادی به AFL-CIO ندارند، بطوری که تنها در حدود ۱۰ درصد کل جمعیت کارگری آمریکا عضو این اتحادیه می‌باشند. رهبری اتحادیه پوسیده و خودفروش بوده و سر در آخور سوسیال دموکراسی آمریکا دارد.

در جریان اعتصاب کارگران U.P.S این کمپانی تلاش‌های بسیار به کار بست تا تفرقه، تهدید به اخراج و یا حتی به کارگرفتن بخشی از مدیریت در امر ارسال محموله‌ها، اعتصاب را در هم شکند.

مردم، کارگران و اتحادیه‌های دیگر از این اعتصاب پشتیبانی کردند به گونه‌ای که در یک همه‌پرسی بیش از ۷۰ درصد مردم با این اعتصاب ابراز همبستگی کرده و با کارگران همدردی نمودند.

اعتصاب ۱۶ روزه کارگران کار بسیاری از شرکت‌ها و مؤسسات دیگر را مختل نموده بود. شرت U.P.S بر پایه اطلاعات مدیریت آن در طی این اعتصاب مبلغ ۶۰۰ میلیون دلار متضرر شده است.

سرانجام اتحاد، همبستگی و پشتکار کارگران شرکت U.P.S را مجبور به عقب‌نشینی کرد و اتحادیه کارگران خواسته‌ای خود را به این شرکت تحمیل نمود.

شرکت U.P.S شرایط زیر را برای پایان اعتصاب کارگران پذیرفت:

* تبدیل ۱۰۰۰۰ تن از کارگران نیمه وقت به کارگر تمام وقت.

* افزایش حقوق کلیه کارگران.

* قرار گرفتن مسائل و امور مالی بازنشستگی تحت نظارت اتحادیه کارگری.

یک بار دیگر مبارزه‌ای کارگری پیروزمند و سرفراز از میدان بدر آمد و به دیگر کارگران آموخت که چنانچه از اتحاد، همبستگی و به خصوص حزب ویژه خود برخوردار باشند، نیرویی را تشکیل خواهند داد که توان درهم شکستن مقاومت بورژوازی را داراست. □

از روز ۳ اوت تا ۱۹ اوت سال جاری بیش از ۱۸۵ هزار نفر از کارگران U.P.S (United Parcel Service) در آمریکا دست به اعتصاب زدند. سرویس پستی U.P.S بسته‌های پستی را مرتب کرده و به آدرس‌های مربوطه ارسال می‌دارد.

کمپانی U.P.S آمریکا برای استعمار هرچه بیشتر کارگران یک سیستم دو مزدی تمام وقت و نیمه وقت برقرار کرده است. کارگران تمام وقت ساعتی حدود ۲۰ دلار و کارگران نیمه وقت ساعتی در حدود ۱۰ دلار دستمزد می‌گیرند. درآمد متوسط یک کارگر نیمه وقت حدود ۱۵ هزار دلار در سال است که این مبلغ حتی بر اساس آمار دولتی درآمدی است در زیر خط فقر. در حدود ۶۰ درصد کارگران U.P.S به صورت نیمه وقت استخدام شده‌اند.

اعتصاب کارگران اکثریت قریب به اتفاق کامیون‌های حمل محموله‌های پستی را متوقف ساخت. اعتصاب‌گران با در دست داشتن پلاکاردهایی با خواسته‌های مشخص در مقابل مراکز U.P.S در شهرهای مختلف دست به تظاهرات زدند. یکی از درخواست‌های کارگران U.P.S پایان دادن به سیستم دو مزدی بود.

قابل توجه است که کارگران U.P.S همگی، تمام وقت و نیمه وقت، در این اعتصاب شرکت داشتند. این خود نمودی است از همبستگی کارگران در مبارزه‌شان برای رسیدن به خواسته‌های خود. کارگران و کارمندان مشاغل دیگر هم برای ابراز همبستگی‌شان در تظاهرات این اعتصاب‌کنندگان شرکت کردند.

کمپانی U.P.S از کلینتون، رییس جمهور دموکرات!! درخواست کرد که این اعتصاب را غیرقانونی اعلام نماید و کارگران را مجبور به بازگشت به کار کند.

اتحادیه کارگران U.P.S عضوی از اتحادیه بین‌المللی AFL-CIO است. اتحادیه AFL-CIO برای کسب اعتباری برای خود از اعتصاب کارگران U.P.S حمایت کرد و یک صندوق کمک مالی ناچیز برای اعتصاب‌کنندگان تشکیل داد که بودجه آن از حق عضویت کارگران در AFL-CIO تأمین می‌شود.

خاتمی قاری از پودر ژیم

سرانجام پس از ماه‌ها غوغا و جار و جنجال تبلیغاتی آن هم در شرایطی که رژیم مرتجع اسلامی در بحران شدید داخلی و خارجی بسر می‌برد، محمد خاتمی به عنوان رییس جمهور اسلامی انتخاب گردید و رسماً در پست ریاست جمهوری مشغول به کار شد.

انتخاب خاتمی تودهنی محکمی است به حزب‌الله که جان مردم را به لب رسانیده است. نشان دهنده نفرت شدید مردم به مصیبت اعظمی به نام جمهوری اسلامی است که تجسم آن را در حزب‌الله می‌بینند. در واقع شناخت حسی مردم به علت عدم وجود گسترده نیروهای بالنده و انقلابی که در عمق بخشیدن به این شناخت ایفای نقش دارند، ناشی از توهم توده‌ها نسبت به جناح‌های مختلف هیئت حاکمه می‌باشد. هم اکنون مردم در روند مبارزات اجتماعی خویش به آنجایی پیش خواهند رفت که از روی تجربه شخصی در زندگی زنده و روزمره خویش درخواهند یافت که خاتمی تافته جدا بافته‌ای از کل هیئت حاکمه نمی‌باشد. آنان در میدان عمل از روی تجربه درخواهند یافت که گفته‌ها و وعده و وعیدهای خاتمی در دوران زمامداری‌اش جامه عمل نخواهد پوشید. چرا که ماهیت و سرشت هیئت حاکمه جمهوری فاشیستی ایران در تضاد کامل با ایجاد فضای باز و اصولاً با تحول خواست‌های دموکراتیک مردم می‌باشد. در حقیقت جابجایی مهره‌ها در ماهیت هیئت حاکمه تغییری به وجود نمی‌آورد.

ادامه در صفحه ۵

سخنی با خوانندگان

نشریه‌ای که در دست دارید زبان مارکسیست-لنینیستهای ایران است. این نشریه حاصل همکاری «حزب کار ایران» و «سازمان کارگران مبارز ایران» است. این زبان برای هرچه رساتر شدن به یاری همه کمونیستهای صدیق، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع‌آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکیل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی رسانید، زیرا ما تنها با اتکا بر نیروی خود پابرجاییم و به این مساعدتها، هرچند هم که جزئی باشد نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، زیرا صخارج گزاف پست صانع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

حساب بانکی
TOUFAN MAINZ
VOLKSBANK
BLZ. 51390000 KONTO NR. 5396913
GERMANY

آدرس
TOUFAN FARD
POSTFACH 100113
60001 FRANKFURT
GERMANY

پیش بسوی تشکیل حزب واحد طبقه کارگر